

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن خود را با نقل عبارتی از سارتین هیدگر شروع می‌کنم که می‌گوید: «تفکر برانگیزتر از هر چیز در زمانه تفکر برانگیز ما، این است که ما هنوز فکر نمی‌کنیم.»

اگرچه «هیدگر» این سخن را در متن تاریخ و فرهنگ غرب به زبان می‌راند، اما این بدان معنا نیست که جوامع و ملل شرقی و از جمله ما مسلمانان از شمول این قاعده مستثنی باشیم. چه، اگر به درستی نظر کنیم ما نیز تا صراط مستقیم تفکر قرآنی فاصله بسیار داریم.

این سخن از رسول گرامی اسلام (ص) به یادگار است که فرمودند: «الناس نيام فاذا ماتوا انتهبوا» یعنی مردمان هم چون خفتگانند، پس آن‌گاه که بمیرند بیدار خواهند شد. در این کلام حکمت‌آمیز دقیقه‌ای است و آن این‌که «مرگ» شرط بیداری است، اما کدام مرگ؟...

نزد اهل معرفت مرگ دو گونه است: یکی موت اضطراری که عبارت از قطع و تعلق روح به بدن است و این شامل تمام جانداران است و دیگر، موت اختیاری که ورود به ساحت آن تابع سعی و اراده انسان است و از میان همه جانداران تنها اختصاص به نوع انسان دارد و آن عبارت است از مردن از فطرت طبیعی و اجتناب از اهواء و امیال نفسانی. آن‌چنان‌که گفته‌اند هر که با اهواء نفس خویش مخالفت ورزد چنان است که خود را کشته است و اجتناب از امیال و شهوات نفس را «مرگ سرخ» نامیده‌اند. معنای واقعی تفکر و درک حقایق نیز در چنین مرحله‌یی حاصل می‌شود. در غیر این صورت تفکر همیشه در مجموعه‌یی از تصورات و اوهام مدفون می‌گردد.

اکنون هنگام آن است که پرسیم نسبت میان سینما و تفکر دینی چیست؟

حرکت عمومی سینمای امروز غرب، البته به جز استثنائاتی کوچک و ناچیز، فسون و فسانه خفتگان بریشان‌حالی است که اصرار بر بی‌فکری و گریز از تفکر دارند.



دکتر علی لاریجانی

نسبت تفکر دینی و سینما

«هیدگر» در یکی از رسالات خود اشاره‌ی بر تفکرگریزی سینما دارد و می‌گوید: سینما در عصر حاضر بشر را به قلمروهای غیرمتعارف و نامأنوسی از وهم و خیال، که از فرط تکرار دیگر متعارف و مأنوس شده‌اند می‌برد و صورتی موهوم از عالم در ذهن بیننده ترسیم می‌کند که در واقع نه تنها ربطی به این عالم ندارد، بلکه اساساً عالمی نیست و سپس می‌گوید این خطر هست و هر روز هم بیش‌تر می‌شود که بشر در اثر بی‌فکری و اصرار بر غفلت و گم‌کردن خود در اوهام و خیالات بیمارگونه از خانه ذات خویش بیرون افتاده و مسخ شود. برای سینمایی که خواهان حرکت به سوی تفکر دینی است، هیچ تکلیفی مهم‌تر و واجب‌تر از خودآگاهی نسبت به موانع تفکر نیست. معرفت دینی در زمانه ما همان‌قدر مشکل است، که نفس تفکر مشکل است. هنگامی که موانع تفکر از روی بصیرت شناخته شود، زمینه برای حضور ساحت قدس و دیانت، نه تنها در سینما، بلکه در تمام هنرها و سایر شئون زندگی ما فراهم خواهد شد، اما آن چیست که مانع تفکر است...؟ تفکر از لوازم ذات بشر است و حقیقت انسان به تفکر است، اما شگفت‌انگیزترین چیز در عصر حاضر این است که آدمی خود بزرگ‌ترین حجاب و مانع تفکر است.

در دوره جدید، بشر به طرز بی‌سابقه‌یی که در هیچ عهد و تاریخی سابقه نداشته، حجاب ذات خود و از آن‌جا حجاب حقیقت شده. این سخن حافظ که می‌گوید: «حافظ تو خود حجاب خودی از میان برخیز» در روزگار ما و نسبت به ما بیش‌تر صدق می‌کند.

چگونه است که وجود آدمی حجاب ذات و او مانع تفکر می‌شود؟

مشکل در همین‌جا است، مادام که انسان وجود خود را دایره مدار عالم و آدم و به‌طور کلی جمیع موجودات می‌بیند، تفکر در محاق تعطیل می‌افتد. در زبان اهل نظر از این معنا به «سوبژکتیویته» یا

«خودبنیادی» تعبیر کرده‌اند. اصطلاحاً سوبژه یعنی «آنچه که از پیش نهاده شده» و هم‌چون بنیادی همه چیز را بر مدار از خود گیرد آورده. وقتی انسان خود را در مقام سوبژه نخستین و واقعی قرار می‌دهد، معنای آن چنین خواهد بود که انسان آن وجودی است که «حقیقت» و وجود جمیع موجودات بر بنیاد او نهاده شده و او مدار و مرجع هرآنچه که هست شده. چنین چیزی وقتی اتفاق می‌افتد که نحوه درایت ما از موجودات تغییر کرده باشد. این تغییر در نحوه درایت ما اختصاص به دوره جدید دارد و هرگز در هیچ دوره دیگری سابقه نداشته است.

مشخصه دوره جدید، صورتی است که بشر از هستی برای خود ساخته. این صورت هستی و یا به تعبیر دیگر «نقش هستی» وقتی آشکار می‌شود که ما آن را با صورتی که بشر در قرون وسطی یا عهد باستان از هستی داشته مقایسه کنیم. شناخت «صورت هستی» معاصر برای تفسیر تاریخی دوره جدید، خصوصاً هنر سینما که در واقع صورت صورت هستی است، لازم است؛ اما این «صورت هستی» چیست؟ هستی در این‌جا چه معنا دارد و صورت چیست؟ مراد از هستی یعنی هرآنچه که هست، یعنی موجودات به‌طور کلی / هستی منحصر به طبیعت یا فضای کیهان نیست، بلکه تاریخ و خود ما انسان‌ها جزئی از هستی است، حتی مبداء عالم نیز، صرف‌نظر از نحوه رابطه او با هستی و اسمی که برای آن قایلیم جزو هستی است. به‌عبارت دیگر عالم و آدم و ماسوای عالم و آدم هر سه «هستی» محسوب می‌شوند، مراد از «صورت» در وهله اول کپی و نسخه چیزی است و بدین‌لحاظ «صورت هستی» نگاره یا چهره‌یی است از تمام آنچه که هست. ولی منظور امروزی این نیست، منظور از «صورت هستی» خودِ هستی است به‌طور کلی و آن‌گونه که برای ما هست. وقتی هستی تبدیل به نقش و صورت می‌شود معنای آن، این است که هستی موجودات به‌طور کلی همان هیأتی تألیفی و منظمی است که ما به آن‌ها

می‌دهیم، صورتی که ما تحت قوانین علم حصولی به آن‌ها می‌دهیم.

بنابراین «صورت هستی» به معنای صورتی از هستی نیست، بلکه برعکس، هستی است از آن‌جایی که ادراک شده و عقل ما بدان‌ها صورت داده است، و لذا موجودات و یا هرآنچه که هست و وجودشان وقتی تحقق پیدا می‌کند که انسان گویی در قالب تصورات خویش برای آن‌ها مقرر می‌کند. لذا بشر امروز هر وقت به هستی خود مراجعه می‌کند، هم‌چون خالق و پدیدآورنده موجودات، می‌تواند تصمیم بگیرد که موجودات باشند. پس هست می‌شوند. در واقع جهان صورتی است که او پدید آورده است.

ناگفته نگذارم که این «نقش هستی» خود مسبوق به سلطه قهرآمیز علم و تکنولوژی جدید است که این دو نیز خود میوه درخت متافیزیک غرب است.

چنین چیزی همان‌طور که گفتیم اختصاص به دوره جدید دارد و بشر در گذشته هرگز چنین صورت محدود علم‌گونه از جهان نداشته، چرا که در گذشته این خداوند و خالق عالم بود که «صورت هستی» و سلسله مراتب هستی را در علم ازلی خویش بر اساس نظام احسن ترسیم کرده و مقام و موقع هر موجودی از جمله انسان به حکم قضا و قدر الهی، همان چیزی بوده که بر می‌خواست. موجودات در معرفت قدیم به عنوان مخلوق تلقی می‌شدند که خداوند خالق که علت اعلیٰ خلقت است آن‌ها را آفریده و اصولاً موجود بود. به معنای تعلق داشتن به سلسله عللی از نظام موجودات است و تابع علت غایی که همان خداوند است، بودند. و هرگز چنین نبوده که موجودیت موجودات در این باشد که هم‌چون «شیء» یا «چیز» در محدوده علم حصولی انسان تلقی شوند.

معنای «خودبنیادی» که سد راه تفکر است همین است که در عصر جدید بشر خود جای خدا را گرفته. اما هنر که بنای آن بر شهود است و انسانی با خواص

گونگون و گرفتار در چارچوب دینی تنگ علم حصولی و خودبنیادی نمی‌تواند درک واقعی از حقیقت از طریق شهود داشته باشد و اگر در این راه شهودی هست، شهودی است ملوث از تصویری که خود برای هستی ساخته و خود محور آن است. به همین دلیل وقتی عرفای اسلامی بحث از خواطر می‌کنند، در میان خواطر انسان‌ها که گاه حقانی و گاه شیطانی و گاه هواجس است، فقط خاطر حقانی را مفید برای یافتن حقیقت می‌داند و حصول خاطر حقانی برای انسان جز از طریق تهذیب نفس و فنای خود امکان‌پذیر نیست. حال در دوره جدید انسان به جای فنای نفس خویش، خود را محور کائنات یافته و تحقق سایر هستی‌ها را در ارتباط با صورتی می‌داند که خود بدان‌ها می‌دهد که منجر به مضاعفی از درک حقیقت دور می‌افتد.

سینمای امروز که شأنی از شئون تفکر و علم جدید است وقتی می‌تواند به حقیقت و تفکر دینی راه یابد که مبانی فلسفی علم جدید و هنر جدید را دریابد و جایگاه انسان را در کل هستی به خوبی بشناسد و نگاه عمیق‌تری بر نظام هستی بنماید تا بتواند جرعه‌یی از حقیقت را شهود نماید. در غیر این صورت رنگ‌ها و صورت‌ها همگی به جای رهنمون ساختن انسان‌ها به حقیقت او را دچار غفلت می‌کنند.

حقیقت اثر هنری همیشه در چارچوب عالم هنرمند معنای خویش را می‌یابد. اگر عالم هنرمند عالم تنگ مادی و علم حصول باشد و برداشت وسیع از هستی در این عالم نهفته نباشد، حقایق ربوبی هرگز نمی‌تواند با علو مرتبه خویش در این چارچوب بگنجد. لذا همان‌گونه که نمی‌توان از علم جدید، حقایق اصیل ماوراء الطبیعه طب نمود، از سینمای عصر جدید هم نمی‌توان تجلی حقایق علمی را جست‌وجو کرد. مگر به دگرگونی بنیادی در مبانی و جایگاه هنر و هنرمند در این زمانه.